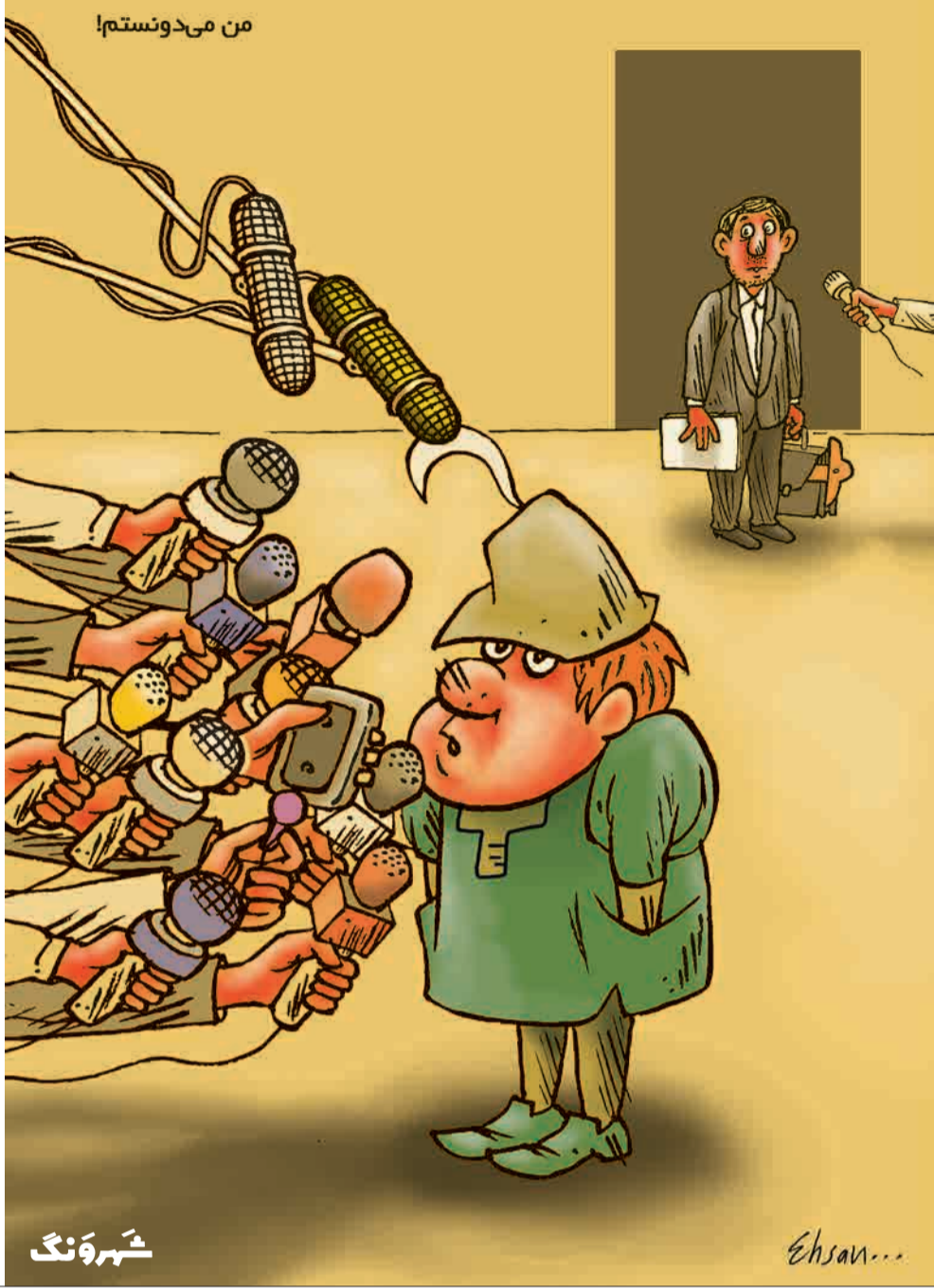


تماشاخانه

احسان گنجی | کارتونست | ehsanganji58@gmail.com

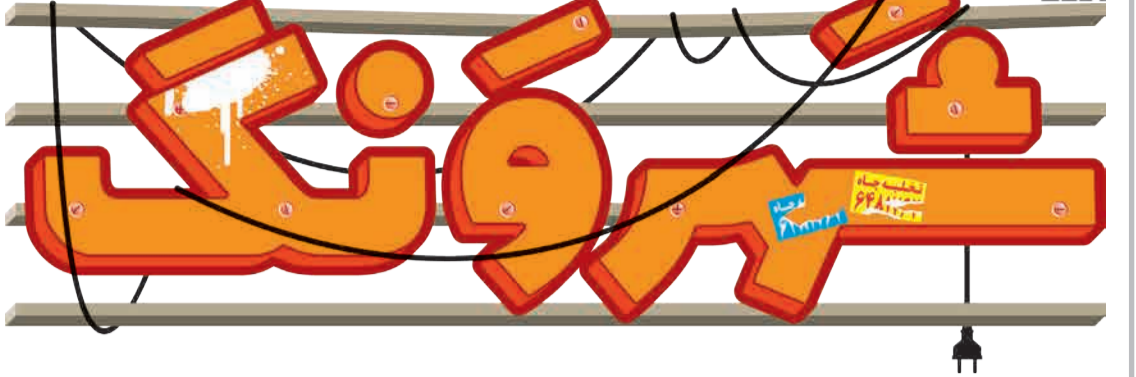


شهرنگ

Ehsan...

پیر راگتفر: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟  
توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهرنگ»

صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره هفتصد و بیست و سوم



علی مطهری: اگر فرزند مسئولی استحقاق دارد نمی شود گفت نباید به فلان جایگاه برسد



# مسئول: قربون بچه مستحق ام برم!

- فرزندان مردم: استحقاق ما استحقاق نیست؟
- فرزند به پدر: یه کم از پدرهای مردم (مسئولان) یاد بگیر!
- علامه دهخدا: باید یه معنی دیگه به معانی این واژه اضافه کنم!
- شهر و نگ: جایی استحقاق نمی فروشند؟ کارت ملی هم دار یم!

#پست\_های\_استحقاقی #شهر و نگ

## جشنواره فجر از نگاه دانشمندان ایرانی

یولاد نرو، اگه رفتی دیگه برنگرد



هنوز چند ساعت از خیر حیرتانگیز، نگران کننده و غیر قابل باور خداحافظی یولاد کیمیایی با سینمای ایران و تصمیمش برای مهاجرت نگذشته بود که خوشبختانه دوباره بشیمان شد و خبر داد: «می ماند و می جنگد» اما در این چند ساعت فقط خدا می داند که چه بر سر ما و بر سر فوج فوج فدراران آقا یولاد و سینمای ایران آمد. تصور سینمای ایران بدون بازیگر و کارگردانی مثل یولاد کیمیایی که قلب یک ملت را تسخیر خودش کرده، شدنی نیست. اگر یولاد کیمیایی نباشد، چه کسی در گشت ارشاد برایمان شلوارک ببوشد؟ کی برایمان تو فیلمهای پدرش چاقو بخورد و از رفاقت و ناموس و آبگوشت با پیاز بگوید؟ بسیاری از هنرمندان هم از این رفتن ناراحت شده بودند. آقای رضا رویگری چندین بار خواست در این مورد ابراز نظر کند که به زور جلوش را گرفتیم. در این جا می خواهم چند خط خطاب به یولاد سینمای ایران بنویسم:

بمان یولاد، بمان و بجنگ. سینمای ایران به امثال تو احتیاج دارد. آنهايي که با تلاش و کوشش خودشان و در کمال شایستگی و بدون داشتن ژن خوب یا به سینما گذاشته اند باید بمانند و همچون گذشته ما را از هنر ناپشان سیراب کنند. خارج از کشور، قدر تو را نمی دانند. اصلا هالیوود مگر پسر کیمیایی بودن می فهمد؟ دیالوگ های زیبای فیلمت آن جا حرام می شوند. فرض کن یک خارجی بخواهد دیالوگ «صادق که تصادفی نباشه تصادف نیست» را تلفظ کند. دهانش پاره می شود. بازی در خنثات در بین بازی های صنعتی امثال کریستین بیل و بردلی کوپر دیده نمی شود. این جا جای توست پسر. همین جا، هم جای تو هم ساعد سهیلی هم بقیه ژن خوبهایی که تا چشم باز کرده اند در سینما بوده اند و از همان کودکی برای این سینما جنگیده اند. آه ای یولاد!

بمان چون سینما به تو احتیاج دارد. از این که قسمت اول کمی طولانی و احساسی شده، عذر خواهی می کنم. آن جایی که لک شده هم قطره اشک من بود که روی کاغذ افتاده، فکر بد نکنید. در ادامه به بقیه اخبار جشنواره می پردازیم. شنیده ها خبر از تلاش برخی فیلمسازان برای خرید آرای مردمی می دهد. این طوری که برای یک عده ای به صورت اتوبوسی بلیت می خردند و آنها می روند به فیلم رأی می دهند. امیدواریم به حق همین سینما هم که شده، خبر درست باشد و دعوا و درگیری و تقلب را به این جشنواره راکد و بی حال تزریق کند (ناخن هایش را به هم می زند و به سینه می کوبد). مسئولان جشنواره هم که هر روز یکی از فیلم های آرای مردمی را بدون اعلام کردن تعداد رأی هایش حذف می کنند. خب، همان فیلمی که خودتان دوست دارید سیمرخ آرای مردمی را برده اند همان اول اعلام کنید. این اداها و تعلیق های الکی برای چیست؟

خبر دیگر هم این که آقای کیومرث پوراحمد بعد از این که فیلمش در روز اول جشنواره اکران شد و نظرات خوبی به همراه نداشت، رفته و سه روز وقت گذاشته و دوباره فیلم را از اول تدوین کرده و در روزهای اخیر فیلم تازه تدوین شده را اکران کرده. این هم برای خودش ر کوردی است.

کلا این جشنواره را باید جشنواره کارهای شگفت انگیز اعلام کرد. شروع داوری قبل از شروع جشنواره، اضافه شدن دو فیلم بعد از گذشت چند روز از آغاز جشنواره و تدوین دوباره یک فیلم در طول جشنواره بخش کوچکی از شگفتی های جشنواره فیلم فجر ماست که آن را از تمام جشنواره های دنیا متمایز کرده است.



عالمها! همینو با رنگ جیغ و کفش اسپرت برام اوکی کن!

## فلکه اول

گرفتاری های آخر سالی ما | امیر مسعود فلاح



نظرات کارشناسی خودمون رو ابراز کنیم. تحولات و نزو فلا هم قوز بالا قوز شده و باید فکری به حالش کنیم. این وسط باید کلی هم وقت، صرف پیدا کردن عبارات مناسب برای بیوی اینستامون کنیم و مدام هم با توجه به مسائل روز تغییرش بدیم. از کارشناس فوتبال تا منتقد سینما، از روشنفکر عرصه عمومی تا حامی حقوق حیوانات و ... تازه همه اینها در کنار اظهار نظرانی است که باید درباره گوشت و شاخ های اینستا و پلی یک خواننده های مختلف و ... کنیم. خلاصه این طور نیست که ما بیکار باشیم و واسه خودمون ول بچرخیم. هر کی به جور گرفتاری داره، ما هم مٹ بقیه.

آخر سالی سرمون شلوغ شده حسابی. هنوز از تحلیل بازی ایران تو جام ملت های آسیا فارغ نشده، باید به حساب کی روش برسیم و هنوز از خجالت کی روش در نیومده باید به صف طولانی سرمربی های بین المللی پشت فدراسیون فوتبال، نظم بدیم. بعد باید فیلم های جشنواره فیلم فجر رو دیده و ندیده، نقد کنیم و به حواشی مربوطه هم رسیدگی کنیم. از اون طرف باید به چشممون هم به اسکار باشه و با سرچ اینترنتی اسم فیلم ها و عوامل و نقد و نظرات هالیوود رو ببور تر و ... به کمک گوگل ترنسلیت،

## تقاطع غیر هم سطح

## بیکاری

الان دقیقا کجایی؟» که «ایشون آروم از اونور خط گفت: «ما الان تو جلسه مهمی هستیم، خودم بعدا زنگ می زنم.» ولی من هر چی منتظر موندم ایشون زنگ نزد تا این که بعد از دو روز بالاخره تماس گرفتند و گفتند: «حقا که لیاقت کار نداری، یه کار کوچیک بهت سپردیم آبرو حیثیت ما رو بردی این همه تعریف تو کرده بودم پیش آقایون، با این وضع توقع داری جایی هم مشغول به کار بشی؟ دیگه به من زنگ نزن، فهمیدی؟» من گفتم: «هنون سسنگ ها رو چه کار کنم؟» گفت: «می دونم هر کار می خواهی بکن، چون الان یه چینی استخدام کردیم وقتی بهش می گیم نون سنگک دو رو خاش خاش می خواهیم، تو چشم به هم زنی می ره نون سنگک سه رو خاش خاش میاره برامون.» من گفتم: «نون سنگک سه رو خاش خاشی دیگه چه صیغه ایه؟ نون سنگک کلا دو رو داره، این چه جوری سه رو خاش خاش می زنه براتون؟» ایشون گفت: «خلاقیت اگه باشه، چهار رو خاش خاش هم می شه، کار نشد نداره؛ شما فعل خواستن در وجود چیز نشده.» گفتم: «چی نشده؟» گفت: «چیز دیگه چیز.» بنده که خیلی قانع شده بودم از بابت تلاش مسئولان خداروشکر کردم.

دو رو خاش خاش بخری، بیاری اینجا، ما با بچه ها بزیم به بدن؟» من گفتم: «به روی چشم، شما الان کجایی؟» ایشون گفت: «اومدیم هر مزگان، سفر استانی.» من هم معطل نکردم سریع رفتم دو تانوی سنگک دو رو خاش خاش خریدم، بعد هم با مینی بوس سریع خودم رو سوندم استان هر مزگان وقتی رسیدم زنگ زدم و گفتم: «لان شما کجایی؟» ایشون گفت: «قشم هستیم، زود خودتو برسون که بدجور نون سنگک لازمیم.» من گفتم: «پنیر و خیسار گوجه دارید یا بگیریم؟» گفتند: «ولی پنیر و گوجه کافیه بگیر بیار که خیلی می چسبه تو این هوا.» خلاصه من هم سریع تمام وسایل رو خریدم و با این که شنا بلد نبودم، خودم رو انداختم توی خلیج فارس و با تشویق کوسه ها به سرعت خودم رو سوندم به جزیره قشم؛ وقتی رسیدم زنگ زدم و گفتم: «آقا الان دقیقا کجایی شما؟» ایشون گفتند: «راستش کار واجب پیش اومد برگشتم تهران، شما کی می تونی خودتو برسونی؟» من که دیگه پولی برام باقی نمونده بود، زنگ زدم خانومم طلاهای خواهرش رو فروخت و پولش را برام کارت به کارت کرد و یک بلیت هواپیما گرفتم و به تهران اومدم، وقتی رسیدم تهران زنگ زدم و گفتم: «آقا من تهرانم، شما

علی اکبر محمدخانی | طنز نویس

مادر زندگی غافلیم از خوبی هایی که دوروبرمون هست و چشم هامون رو نسبت بهشون بستیم. یکی از این خوبی ها بیکار یه؛ مثلا خود من از زمانی که بیکار شدم، هر روز خدا رو شکر می کنم چون در این شرایط فهمیده ام که مسئولان چقدر به فکر ما بیکارها هستند و شب و روز تلاش می کنند تا زندگی به ما فشار وارد نکنه، هر چند زندگی کار خودش رو خیلی دقیق انجام می ده. درست فردای روزی که بیکار شدم، رئیس کل کار یابی شخصابا من تماس گرفت و گفت: «سلام چطور می مده خانی، خدا بده، شنیدم بیکار شدی، تو این شرایط کاری از دست من ساخته ست؟» من از این که دیدم وزیر کار خودش دست به کار شده و پیگیر اوضاع من شده، خیلی خوشحال شدم، گفتم «بله، مناسبانه مدتی بیکار شدم، اگه کاری تو دست و بالتون هست، خوشحال می شم کاری انجام بدم و یه لقمه نون سر سفره زن و بچهم ببرم.» که ایشون کمی فکر کرد و گفت: «ببینم حالا که بیکار شدی، می تونی ببری دو تانوی سنگک

## شهر فرنگ | طاهر شعبانی | کارتونست



شهرنگ